



گشتی در محله دلربای فهادان یزد این خاک زلال

زینب مرتضایی فرد

روزنامه‌نگار

فکرش را بکن! روزی برسد که خانه‌های جدید و چند طبقه، برج‌ها و آپارتمان‌ها قد بکشند و برون بالا، بالا و بالاتر. فکرش را بکن! دیگر نشود دلخوش به این بود که عطر کاهگل در مشامت پیچد و دوچرخه قدیمی‌ای گوشه‌ای از کوچه صدایت بزند تا بایستی و حضورش را کنار دیوار کاهگلی تماشا کنی. فکرش را بکن... نه خواهش می‌کنم دست بردار. لطفاً فکرش را هم از سرت بیرون کن. فکرش را بسوزان و خاکستر کن و بده دست باد. بگو ببردش... ببردش جاهای دور، خیلی دور، اصلاً نیست و نابودش کند. احترام جناب تکنولوژی و راحتی‌هایی که برایمان آورده واجب، اما اولاً که سختی‌هایش را هم فراموش نمی‌کنیم و گوشه ذهنمان هست که هم زهر داشته و هم قند... حالا گیریم همه‌اش هم قند بوده، من یکی نمی‌توانم به پای این قند بودنش بایستم و این شهد هزار ساله را نادیده بگیرم و حتی تصور کنم که روزی نباشد...

اینها فکرهای من است وقتی پا گذاشته‌ام به یکی از جادویی‌ترین شهرهای ایران و آن هم بی‌شک به جادویی‌ترین محله‌اش. رفته‌ام یزد، پا گذاشته‌ام در فهادان و خمیدگی قامت‌ها و دوچرخه‌ها و مغازه‌های کهنه، آن جنس از کهنگی را در خود دارند، که مسحورکننده است. شهری که مردمش خواه ناخواه با مهربانی‌شان درگیر می‌کنند. آن قدر که در فهادان هم راه می‌روی و به کل مردمان یک شهر فکر می‌کنی. مسلمان و زرتشتی هر روز با هم در تعامل هستند و زندگی می‌کنند، انگار حالشان، حال کویر است و نگاهشان، بهتر بگویم وسعت نگاهشان می‌رسد به جایی آن بالاها، شاید به بادگیرهای اصیل و جاندار شهر که آنها هم خود قدمتی دارند و اصالتی که هر جایی پیدا نمی‌شود.

می‌رود اینجا آفتاب سوزنده گهگاه سر نامهربانی برمی‌دارد و آن قدر تند می‌تابد که تحمل گرما سخت می‌شود. گویی مهربانی این مردم از نامهربانی‌های گهگاه آفتاب داغ یزد می‌کاهد و دوست‌داشتنی‌اش می‌کند.

این محله دلربا

درباره بسیاری از بناهای تاریخی و مساجد این شهر مطالبی را خوانده بودم و وقتی به این شهر سفر کردم درباره این فضاها ذهنیتی داشتم. «محله فهادان» اما برایم تازگی داشت. وارد این محله که می‌شوی، گویی چند قرن از سایر نقاط شهر فاصله گرفته‌ای. کوچه‌های تنگ، کاهگلی و مسقف این محله که در سایه خود

یزد نخستین شهر خشتی جهان و دومین شهر تاریخی دنیا بعد از ونیز ایتالیا است. البته ونیز آنها غرق در آب است و یزد ما غرق در داغی و زلالی خاک کویر. مگر خاک زلال می‌شود؟ بله می‌شود. باور کنید خاک کویر هم به اندازه آبی دریا زلال است و تجربه غرق شدنی از نوعی دیگر را دارد.

اصلاً باورم نمی‌شد که روزی به بازار شهری بروم و مثلاً یک رومیزی سنتی بردارم و درباره کیفیت و جنس آن از فروشنده سؤال کنم. او هم بگوید اگر می‌خواهید مدام استفاده‌اش کنید و آن را بشوید چند ماه بیشتر عمر نمی‌کند. مردمان شهر بادگیرها ساده، صادق و مهربانند و همین چیزها آن قدر سفت را شیرین می‌کند که یادت

که حالا در نزدیکی آن بوستان شاه عبدالقاسم، ویژه بازی کودکان ساخته شده است.

با تاب و سرسره که با معماری خشتی و آجر سه‌سانتی، اما با شکل و شمایل امروزی ساخته شده است. سازمان میراث فرهنگی کشور در چند سال اخیر برخی خانه‌های تاجرنشین را تکمیل و مرمت کرده است. مثل مجموعه خانگی عرب‌ها که شامل چند خانه مثل خانه محمودی، ملک‌زاده و عرب‌زاده است. تمام محله را دور می‌زنم، از فالوده‌فروشی تا مغازه صنایع دستی سفالی. همه راه به فهادان فکر می‌کنم. به حرف‌های مردمانی که هرچند اینجا را دوست دارند، اما گلایه‌هایی هم دارند. خانه‌های قدیمی به هر حال خشتی است و خشت مواظبت می‌خواهد. کوچه‌های محله فهادان تنگ است، سازمان میراث فرهنگی اجازه نمی‌دهد یکی از تنها بافت‌های دست‌نخورده خشتی جهان تخریب شود و راه و چاره‌ای برای رساندن آمبولانس و آتش‌نشانی هنوز پیدا نشده است. فهادان یک میراث است؛ میراثی که تاکنون حفظ شده و برای ادامه حفظ آن نیاز به کارهای زیادی از جمله پیدا کردن راهی برای بهتر زندگی کردن ساکنان این محله است تا کوچه‌های مسقف کاهگلی و خانه‌های خشتی باز هم سرپا بایستند و خنکای لذتبخش آنها هر رهگذری را نوازش کند.

